Starting over

Starting over

Myanimes.ir

@myAnimes

مترجم: moty

"۱۹"

خیلی وقت بود که چنین حس دشمنی با کسی پیدا نکرده بودم.

تا اون زمان؛ من واقعا نمی تونستم انرژیمو رو برای تنفر از کسی جمع کنم.

برای اینکه کسی رو آدمی شروری بدونیم، لازمه که خودت رو در طرف عدالت در نظر بگیری، درسته؟

من نمی تونستم اینکار رو بکنم، من بهتر از هرکسی می دونستم که در چرخه ی دوم زندگیم، من ادم بی ارزشی بودم.

بیشترین کینه ای که قبلا داشتم تلخی مبهمی بود که نسبت به تسوگومی احساس می کردم.

اما اینبار، من خیلی عصبانی بودم.

فقط می تونستم اونجا مات و مبهوت بایستم، تو ذهنم فریاد بزنم، " هی این درست نیست! اونجا جایگاه منه"

چی می تونستم بگم؟ اگه تسوگومی صرفا دوست پسر گرفته بود، می تونستم باهاش کنار بیام. به جهنم، من حتی ممکنه فکر کنم؛ " من برش می گردونم" به خودم بگم " من از خیلی جهات از اون بهترم."

الان واقعا می تونم ذوق و شوقش رو به دست بیارم، نبردی برای پس گرفتن شریک سرنوشتم.

اما هیچ کس به غیر از خودم تسوگومی رو از من نگرفت....درسته، خوب، شاید این راه درستی برای گفتنش نیست.

به طور اساسی، کسی که موقعیت من رو در زندگی اولم داشته گرفته و طوری بزرگ شده که دقیقا شبیه زندگی ای که قبلا داشتم ،به عنوان دوست پسر تسوگومی ظاهر شده.

بنابراین تسوگومی اون رو به عنوان "نسخه ی کامل من " انتخاب کرده.

پس اینجاست که من باید یه سوال بپرسم.

"می تونم از خودم ببرم؟"

اگه با فرد متفاوتی رقابت می کردم، می تونستم روی برتری های خودم تاکیید کنم و مطمئن بودم که تسوگومی عاشق انها میشه. ان چیزی که در شریکتون به دنبالش هستید، به راحتی عوض نمیشه.

اما رقابت با مردی که دقیقا شبیه من بود، حتی نمی دونستم که چطوری می تونم ازش برنده شم.

برای اینکه باید تصدیق کنم که اون از من بهتر بود.

"۲۰"

و دوباره باختم.

ماه بعد سراسر غافلگیری بود، چون که خود دیگر من کاملا در حال بازسازی تجربیات دانشگاهم یکی پس از دیگری بود.

معمولا من توضیحات بیشتری راجع به همه ی اینها میدم، اما این بار می خوام کوتاهش کنم. فقط به خاطر اینکه باعث افسردگیم میشه؛ اگه بخوام همه چیز رو از ابتدا تا انتها تعریف کنم.

بهرحال، او شخصیت اصلی بخش خودش بود و مورد احترام خیلی از مردم بود، با خیلی از دخترا دوستانه رفتار می کرد، هرچند با این وجود، به تسوگومی چسبیده بود.

اوه، به عنوان بیننده، من نمی تونستم ببینم که چقدر در زندگی اولم شاد بودم. دوباره، با این حال اون ناخوشایند نبود و با همه مهربان بود.

متنفرم از اینکه اینو قبول کنم، اما وقتی او و تسوگومی باهمدیگه راه می رفتند منظره زیبایی رو به وجود می اوردند. ممکنه بگی که یه زوج افسانه ای در حال قدم زدن بودند.

اینقدر خیره کننده بودند که، من حس می کردم در سطحشون نیستم. البته زوج دوستانه ای بودند و اگه من نشون می دادم که می خوام باهاشون دوست بشم با میل و رغبت قبول می کردند.

اما این چیزی نبود که من می خواستم.

هنوز فکر کردن بهش عجیب بود که حتی این ادمی که ظاهرا انقدر کامل بود با کمترین اشتباه اخر و عاقبتش شبیه من میشد.

اگر به اون هم شانس دیگه ای برای تجربه ی دوباره ی زندگیش می دادن، که احتمالش وجود نداره، مثل من خراب می کرد.

وقتی که اینطوری بهش نگاه کنی، شاید ادم خوب و بد وجود نداشته باشه، در نتیجه محیط خوب و بدی که در اون بزرگ میشند وجود داره.

اقلا، به نظر نمیرسه که وراثت تاثیر زیادی روی من نداشته باشه.